



## "عجیب، غریب"

برخی از انسان‌ها همان "نعمت خاصّ الهی" عصر ما هستند، اما کجا است انسانی که گرفتار حجاب "هم عصری" نشده باشد و توجه به نعمات خاصّ عصر خویش کند و ظهور مُنعم را در آن نعمت بیابد.

"جناب استاد دینانی" عجیب است و غریب...

"عجیب" برای انسان‌هایی که با عالم تعلیم و تعقل غریبه‌اند و غرق در موهومات و مشهورات، اتلاف عمر می‌کنند که اصطلاحاً به آن‌ها عوام گفته می‌شود.

ولی "غریب" است، غریب در نزد انسان‌هایی که اهل علم‌اند، اهل تعلیم‌اند اما اهل "عقل" خیر!

همان‌ها که نخست دین را پذیرفته‌اند، سپس اگر فرصت و مجالی به‌شان دست دهد پیرامون چیستی و چرایی دین تعقل خواهند کرد، همان‌ها که دین را از ظاهر آغاز کرده‌اند نه از باطن، غافل از اینکه همواره "آغاز" از باطن است و باطن است که ظاهر را جلوه می‌دهد...

همچون خود انسان که از باطن آغاز شده است و به ظاهر آمده است. اینان احکام ظاهری دین را از برّند ولی علت و مبنای دین را بی‌خبر!

حکیم دوست داشتنی ما، غریب است برای آن دسته از مذهب‌یونی که از سطح "حس" و "محسوسات" فراتر نرفته‌اند و حتّی عقل طفلکی خویش را در بند چشمانشان اسیر کرده‌اند که ثمره‌ی چنین جنایتی، سلطنت محسوسات است بر معقولات... (به زبان ساده؛ عقلشان به چشمشان می‌شود)

این حس‌گرایان گروه کثیری را تشکیل می‌دهند که می‌توان نام "اهل ظاهر" را بر آنان نهاد و کافی است ظاهر تو را بپسندند، آنگاه در نزد آنان صلاحیت داری و کافی است ظاهر تو را نپسندند، آنگاه صلاحیت ات رد می‌شود. ظاهر ت رد نمی‌شود، کلاً صلاحیت ات رد خواهد شد!!!

عمده آن است که کل عالم ظاهرشان مورد پسند آنان باشد تا بپسندند...  
همین برادران اهل ظاهر "حاج قاسم ما" را وقتی برای پاسدار شدن با ذوق و شوق فراوان به سپاه مراجعه کرده بود، رد کرده بودند! یعنی رد صلاحیت اش کرده بودند!

خود حاج قاسم تعریف می کردند که؛ "برای آنکه پیراهن آستین کوتاه پوشیده بودم، رد صلاحیت شدم"

کجا بودم

کجا آمدم!

امان از دلبری ات سردارم، نقل شیرین تمام لحظاتمان شده ای...  
همه جا هستی، حتی وقتی دلم هوای استاد "قوی" ام را کرده است؛ پدر دینانی حکیم...

راستی حاج قاسم جان، شاید برای همین رُمان های آنتوان اگزوپری را دوس داشتی، بخصوص "شازده کوچولو" را

شاید هم آن فرازش لبخند زیباییت را بالفعل کرده بود که می گفت:

"کاشف ستاره ای که شازده کوچولو از آن آمده بود می گفت؛ من "دلایل محکمی" بر این نظریه ی خود دارم که سیاره ای که شازده کوچولو از آنجا آمده ستاره ی ب ۶۱۲ است... در آن زمان در انجمن بین المللی نجوم سر و صدای زیادی درباره کشف خود براه انداخته بود ولی به سبب اینکه لباسش مناسب نبود، هیچ کس حرف او را باور نکرد..."

کافی بود لباسش را عوض کند و "آنها" پسندش کنند، حیف شد...

حاج قاسم، ابر مردم

آن دفعه ی اول که بخاطر آستین کوتاه رد صلاحیت شدی، بار دوم آستین بلند پوشیدی یا آن انسان اهل ظاهر را عوض کردند؟!؟

نمی دانم، بگذرم...

این را می نوشتم که؛ همواره انسان های اهل باطن و حقیقت برای انسان های اهل ظاهر و اعتباریات غریب اند، غریبه اند.

اما به لطف و عدل الله تعالی، همین انسان های اهل باطن که عجیب و غریب اند برای خیلی ها، در عوض برای یک دسته "عزیز اند" لذیذ اند، خواستنی اند، برای کدام دسته؟

برای انسانهایی که از حس و محسوسات فراتر آمده اند و اهل عقل و معقولات شده اند، دغدغه شان عاقل شدن و عاقل تر شدن است نه صرفاً عالم شدن و عالم تر شدن...

برای آنانی که تشنه ی حقیقت اند، نه در پی اعتباریات و ظواهر.

"استاد دینانی با شکوه من"

هم برای دین داران سطحی عجیب و غریب است هم برای دین نداران سطحی!؛  
خاطرَم است کنگره جناب فردوسی قدوسی بود، تحت عنوان "حکمت فردوسی"،

چند تن از اساتید نامدار فلسفه هم شیرین زبانی ها کردند و مطالب علمی دقیقی را تعلیم دادند. نوبت رسید به گل سرسبد فلاسفه ی عصر و مجری هم از استاد دینانی دعوت کردند تشریف بیاورند برای سخنرانی... همه هم مشتاق بودند، تشنه و منتظر...

استاد که پشت میکروفن رفتند، با عجله گفتند؛ "وقت نماز مغرب رسیده است و هر وقت نماز است، هر جلسه ای باید تعطیل شود، همین نکته را عرض کنم..." و بعد حدود چهار پنج خط صحبت کردند...

خیلی ها ناراحت شدند، در آن جلسه هم حجت الاسلام بود، هم آیت الله بود، هم دکتر، هم پروفیسور، هم کلی فیلسوف

اما گمانم "عمیق نبودند و در سطح مشغول بودند سالها" اگر به عمق فلسفه غور می کردند و مدام مشغول حرکت در سطح نمی شدند، بدون شک آنها هم مکشوفشان می شد که؛ هر وقت نماز است، هر جلسه ای باید تعطیل شود...

اما چه می شود کرد که غور در عمق، حرکت در اعماق، انسان "قوی" می خواهد نه ضعیف!

برای همین است، استاد دل نشین ما در بین دانشگاهیان و حوزویان عجیب است و غریب، اما برای "عاقلان" که نقطه ی پرگار وجودند و در پی "عشق" سرگردان و حیران و دوان، "عزیز" اند، بسیار عزیز...

یک باری به ایشان عرض کردم از میان تمام القابی که برای شما لحاظ می کنند، مانند حکیم و پروفیسور و فیلسوف و کذا... کدام را می پسندید؟

گفتند؛ هیچ کدام، کاش به من فقط می گفتند؛ "سرباز عقل" امشب قلبم برای او می تپید، تنگ شده بود.

از شما چه پنهان که هنگام دلتنگی؛ یا بایستی سکوت کنم، یا بارانی شوم و گریه کنم و یا باید بنویسم.

این بار نوشتن را "انتخاب" کردم، شاید اثر و حالت بعد از این انتخاب با برکت تر از آن دو باشد...

برایتان نوشتم از استادی که "قوی" است، هم "قدرت علمی" دارد، هم "قدرت روحی".

